



رفیق...

مثل غار نشین‌ها نباش!

با کلاس باش



یک داستان واقعاً احمقانه



دختر غارنشین گفت: «بفرما، من کاملاً حاضرم.»
پسر غارنشین نگاهی به او انداخت و زد زیر خنده. او چه پوشیده بود؟ لباس جدید پوست حیوان او خیلی احمقانه به نظر می‌رسید.
دختر غارنشین فقط یک چیز را در دنیا نمی‌توانست تحمل کند و آن هم این بود که به او بخندند. او فریاد کشید: «زورگوا!» و لباس پوست شیر پسر غارنشین را کشید.